**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: امر**

**14030822**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

در مورد کلمۀ ینبغی و لا ینبغی صحبت بود، در مورد ینبغی فقها مطالب مختلفی بیان فرمودند. حالا فرصت نکردم همۀ کلماتشان را به طور کامل تتبع کنم، ولی یک مقداری که مرور کردم عرض کنم حالا اگر غیر از اینها نظریۀ دیگری را به دست آوردم بعدا عرض می‌کنم.

ینبغی را عرض کردیم هم در موارد وجوب به کار می‌رود هم در موارد استحباب به کار می‌رود، هم در موارد جواز، هم در موارد حکم وضعی صحت و اینها به کار برده می‌شود، همۀ اینها هست. صحبت سر این است که حالا ظهور ینبغی در چیست؟ در کلمات فقها بعضی‌ها تعبیر کردند ینبغی ظاهر در استحباب هست.

در مختلف الشیعة، جلد ۱، صفحۀ ۳۵۲ تعبیر می‌کند المفهوم من لفظ ینبغی الاستحباب. المفهوم یعنی همان معنای ظهور.

همچنین (مجمع الفائده، ۱/ ۲۲۷، ۳/ ۳۳۹)؛ (مدارک الاحکام ۱/ ۳۶۲، ۸/ ۹۱).

در استقصاء الاعتبار مرحوم شیخ محمد پسر صاحب معالم می‌فرماید قد یدعی ان لفظ ینبغی یستعمل فی الواجب و فیه ان الظاهر منها ارادة غیر الواجب، این یک تعبیر.

یک تعبیر دیگری در کلمات بعضی از آقایان هست که مشعر به وجوب هست. مثلا در ذخیرة المعاد، جلد ۲، صفحۀ ۶۸۱ تعبیر کرده که لا یخلوا عن اشعار ما بالاستحباب. این هم یک تعبیر دیگر.

در جواهر الکلام، جلد ۱۸، صفحۀ ۲۸۹، همچنین جلد ۲۵، صفحۀ ۲۲۵، لفظ ینبغی المشعر بالندب. این هم دو عبارت.

یک عبارتی در، در بعضی از کلمات هست که مطلق ینبغی مفادش مطلق رجحان است، در مستند الشیعة، جلد ۲، صفحۀ ۴۶۹ دارد لعدم صراحة لفظ ینبغی فی الاستحباب و ان لم تکون مفیدة لوجوب ایضا کما قیل و المفادها الرجحان الغیر المنافی لشیء منهما. اینجوری تعبیر دارد. کأنّ نه ازش وجوب فهمیده می‌شود نه ازش استحباب فهمیده می‌شود. البته در مسند الشیعة، جلد ۸، صفحۀ ۶۸ تعبیر کرده ظاهر لفظ ینبغی الاستحباب. ولی در جلد ۲ که عرض کردم اینجوری تعبیر کرده.

در جواهر، جلد ۵، صفحۀ ۲۰۸ هم دارد ظهوره هنا فی ارادة القدر المشترک بین الوجوب و الاستحباب. همچنین در جلد ۹، صفحۀ ۳۶۶.

کسانی که قائل به ظهور در استحباب شدند خوب بود این عبارت را می‌خواندم، مجمع الفائده را آدرس دادم، تعبیرش هم تعبیری هست می‌گوید لفظة ینبغی ظاهرة فی الندب و هو ظاهر و لا نزاع فیه. حتی اینجوری این ادامه را هم دارد، آدرسش را داده بودم جلد ۱، صفحۀ ۲۲۷، عبارتش هم به این شکل مطرح کرده.

خلاصه یک تعبیر این است که ظاهر در استحباب، دو مشعر به استحباب، سه مفادش قدر مشترک هست.

این در منتهی المطلب، جلد ۱۱، صفحۀ ۳۳۲، می‌گوید:

«لفظة: ينبغي، كما يتناول الواجب، يتناول الندب، و الأصل عدم الاشتراك و المجاز، فيكون حقيقة في القدر المشترك و هو مطلق الرجحان من غير إشعار بخصوصيّة معيّنة، و نحن نقول به»

این هم قول سوم.

قول چهارم که با قول سوم تقریبا شاید به یک جا برگردد اینکه مجمل است، مجمل هست و یحتاج الحمل علی الوجوب او الاستحباب الی قرینة. این در حدائق ناظره فراوان این مطلب را رویش تأکید می‌کند، (حدائق، ۳/ ۲۷۳؛ ۴/ ۳۶۰؛ ۷ /۴۶؛ ۸/ ۱۳۵؛ ۱۰/ ۱۰۰ و ۱۵۰؛ ۱۱/ ۱۷۴؛ ۱۴/ ۲۵۳؛ ۱۵/ ۱۸؛ ۲۳/ ۵۶۳).

**شاگرد:** ینبغی و لا ینبغی و ان الشرع فی العرف

**استاد:** مکرر دارد، ایشان یک جایی می‌گوید که من ۱۵ مورد دارم که ینبغی و لا ینبغی در وجوب و تحریم به کار رفته. یک جا می‌گوید ۳۰ مورد موردی هست که ینبغی و لا ینبغی در وجوب و تحریم به کار رفته. و ایشان می‌گوید ینبغی در عرف به معنای استحباب است ولی در شرع و لسان ائمه علیهم السلام در اعم از وجوب و استحباب به کار می‌رود بنابراین استعمالش در استحباب و وجوب هر دویش نیاز به قرینه دارد و تعبیر می‌کند التحقیق انه من الالفاظ المتشابهة. و این تعبیر را کرده که در یک جایی هست لا یخلو عن اجمال، تعبیر مجمل هم در بعضی از این آدرس‌ها دارد که من آن برگه‌اش را نیاوردم، مراجعه کنید به این آدرس‌هایی که دادم آنها مواردش را خودتان پیدا می‌کنید.

البته آنهایی هم که قائل به استحباب شدند خودش یک مرحلۀ بحث، بحث این هست که ظهور ینبغی در استحباب قوی‌تر است یا مثلا ظهور امر در وجوب، ظهور علی در وجوب، امثال اینها، آن هم یک مرحلۀ دیگر بحث هست که آن را بعدا عرض می‌کنم.

یک عبارتی مرحوم وحید بهبهانی در حاشیۀ مدارک داردکه عبارت جالبی است، ایشان در مورد اینکه ینبغی، در مدارک می‌گوید ینبغی ظاهرش استحباب است، مرحوم وحید بهبهانی در حاشیۀ مدارک جلد ۱، صفحۀ ۳۶۲ توضیح داده. می‌گوید اینکه ظاهرش استحباب است این چطور ظهور در استحباب پیدا کرده را توضیح داده. می‌گوید و ان کان بحسب اللغة و مفهوم اللفظ اعم. با وجودی که اصل لغت مفهومش اعم است ولی با این حال ازش استحباب فهمیده می‌شود. چرا؟ کأنّ حالا این توضیحی که هست اطلاق مقامی اقتضا می‌کند که اینجا ازش استحباب فهمیده بشود، به دلیل اینکه در مقام، حالا مطلب چیزش را بگویم بعد عبارت ایشان را بخوانم، مطلبی که در کلام حاج آقا مکرر آمده. ایشان می‌فرمودند که در مقام تحریک، اینکه شما بیایید به قدر مشترک اکتفا کنید این درست نیست، این خودش معنایش این هست که آن قدر مشترک در آن نوع پایینش هست. یعنی نوعی که، یعنی بیشتر از استحباب نیست، اگر بیشتر از استحباب بود در مقام تحریک نباید به قدر مشترک اکتفا بشود. این همین مطلب را مرحوم وحید بهبهانی دارد.

می‌گوید: «و إن كان بحسب اللغة و مفهوم اللفظ أعم، لأن الواجب لا تناسبه التأدية بأمثال هذه العبارات من جهة عدم إفادة الوجوب، بل المناسب في الوجوب التصريح و التوضيح.»

اگر می‌خواهد واجب را افاده کند و طرف را تحریک کند به طرف انجام عمل مناسب این است که تصریح بدهد توضیح بدهد. اینکه تصریح و توضیح نداده از سکوتش اقتضا می‌کند که وجوب اراده نشده باشد. آن مراد جدی وجوب نباشد، حکم شرعی وجوب نباشد بلکه استحباب باشد. این نکتۀ خیلی مهمی است.

حالا اینجا آیا اصل این، این مطلب مطلب کاملا متینی است، ولی آیا این مطلب همیشگی است؟ یعنی نتیجۀ این مطلب این هست که ظهور ینبغی در استحباب حالا چه ظهور وضعی بگیریم که البته اینجور نیست که ظهور وضعی داشته باشد. یا ظهور اطلاقی بگیریم کما هو الصحیح، نتیجۀ این بحث این می‌شود که اگر یک روایت دیگری داشته باشیم که ظهور در وجوب داشته باشد اینها بینشان تعارض باشد، ولو تعارض بدوی، حالا اینکه در مقام بین اینها جمع عرفی وجود دارد یا وجود ندارد یک مرحلۀ دیگری هست، ولی آن آقایانی که می‌گویند بر قدر مشترک دلالت می‌کند، خب قدر مشترک هم با وجوب سازگار است هم با استحباب. بنابراین دلیل دیگری که بر وجوب باشد با آن اصلا تنافی ندارد.

من تصور می‌کنم بعضی افرادی که آقایانی که قدر مشترک تعبیر می‌کنند مرادشان این نیست که مثلا جای دیگر اگر وجوب باشد با وجوب تنافی نداشته باشد، در مقام بیان این هستند که مثلا دلالت وضعیه بر وجوب یا دلالت وضعیه بر استحباب ندارند، حالا اینکه نهایتا یک دلالت اطلاقی بر استحباب داشته باشند یا نداشته باشند در آن مقام نیستند. این است که یک مقداری باید دقت کرد در کلماتی که کسانی که تعبیر قدر مشترک می‌کنند ممکن است آن کسانی که قدر مشترک تعبیر بکنند باز آن کس‌ها بین این عبارت و عبارت‌هایی که دال بر وجوب هست تعارض بیندازند. اینها با هم تنافی ندارد. اینها یک قدری من فرصت نکردم عبارت‌ها، صدر و ذیل خیلی از این عبارت‌ها را کامل ببینم، فقط آن قسمت مورد بحث را نگاه کردم احتمال می‌دهم مثلا قبل و بعدش آدم نگاه کند همین آقایی که قدر مشترک تعبیر کرده بین این کلام و کلام وجوب تعارض بیندازد، اینها با هم منافی ندارد می‌شود شخصی بین اینها تعارض بیندازد.

حالا آیا اصل این مطلب درست هست که ظهور ینبغی در استحباب است و تعارض بدوی هم دارد با ادلۀ دیگر؟ یا نه این مطلب درست نیست؟ به نظر می‌رسد این مطلب اصلش درست است ولی اطلاق ندارد، همۀ موارد نیست، کلیتش درست نیست. در بعضی موارد این مطلب نیست، چون عرض کردیم که ظهور ینبغی در استحباب در جایی هست که متکلم در مقام بعث و تحریک باشد. اگر در جایی متکلم بعث و تحریکش در دلیل دیگر باشد، و در این دلیل در مقام بیان مبعوث الیه باشد، نه در مقام بیان بعث، اصل بحث مسلم است ولی تعیین اینکه مبعوث الیه چی است آن را می‌خواهد در این دلیل بیان کند، اینجا دیگر در مقام بیان اصل بعث نیست که شما بگویید اگر وجوبی باشد نباید اکتفا به این بکند، فرض این است که اصل بعث را در کلمات دیگر بیان کرده. اینجا در مقام بیان تعیین مبعوث الیه است. در جایی که در مقام تعیین مبعوث الیه باشد اینجا ظهور در استحباب ندارد. بعضی روایات هست که به نظر می‌رسد که اینها در مقام بیان مبعوث الیه باشد، نه در مقام اصل بعث، در نتیجه ظهور در استحباب ندارد را عرض کنم.

در بحث ینبغی یک قول هم قول آقای خویی است، آقای خویی قائل هست که ینبغی اصلا دال صرف جواز است، دال بر صرف جواز هست، این هم یک قول دیگر در مسئله است که آقای شهیدی مفصل روایاتی را که ازش استفاده می‌شود که از ینبغی صرفا جواز استفاده نمی‌شود را آورده.

آقای شهیدی روایت را که آورده بعضی‌هایش اصلا دال بر وجوب است، و اکثرا البته دال بر استحباب است ولی بعضی‌هایش هم دال بر وجوب است. و بعضی‌هایش هم مجمل هست که آیا ازش وجوب استفاده می‌شود یا استفاده نمی‌شود. آنهایی که دال بر وجوب هست بعضی‌هایش قرینۀ لفظیه دارد بر اینکه ینبغی دلالت بر وجوب دارد، مثلا یک کسی سؤال کرده، من حالا از عبارت آقای شهیدی دارم نقل می‌کنم، قبل و بعدش را ایشان نیاورده، احتمالا این هست که بنده خدایی مثلا شک کرده در طواف و بعد طوافش را اعاده کرده. امام علیه السلام می‌فرماید بعث ما سند، وسائل، جلد ۱۳، صفحۀ ۳۷۹.

«بِئْسَ مَا صَنَعْتَ- كَانَ يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَبْنِيَ عَلَى مَا طُفْتَ-»

کار بدی کردی، کار نادرستی کردی. این ینبغی لک یعنی وظیفه‌ات این بود باید این کار را می‌کردی، با قرینۀ بئس ما صنعت اینکه فقط در مقام استحباب نیست که، دو تا امر مستحبی هست یک امر واجب، آن امری که شما ترک مستحب کرده باشید. در مورد ترک مستحب تعبیر بئس ما صنعت تعبیر نمی‌کنند، این پیداست که کار خلافی کردید. اینجا بئس ما صنعت قرینه است بر اینکه ینبغی مراد واجب هست.

**شاگرد:** بئس ما صنعت را نمی‌توانیم اینجوری معنا کنیم که بی‌خودی خودت را به زحمت انداختی.

**استاد:** نه، ظاهر بئس ما صنعت این نیست.

یا مثلا می‌گوید، در جلد ۲۵، صفحۀ ۳۰۱:

«عَلِمُوا أَنَّ الْإِثْمَ مِمَّا يَنْبَغِي اجْتِنَابُهُ»

خب گناه توش خوابیده واجبی که انسان ترکش کند، الاثم، این کلمۀ اثم آن توش خوابیده.

یا: «يَنْبَغِي لِلْوَصِيِّ أَنْ يَشْهَدَ بِالْحَقِّ»، جلد ۲۷، صفحۀ ۳۷۱.

شهادت به حق، این به حق بودن که توش هست، شهادت به حق که انسان واجب است، مستحب نیست که انسان شهادت به حق بدهد. این ویژگی‌هایی هست که در خود لفظ و موضوعی که در متعلق ینبغی هست اینها ظهور در وجوب پیدا می‌کند.

ولی بعضی چیزها هست حالا یکی دو تا مثال دیگر از موارد وجوب را عرض کنم.

وسائل، جلد ۱، صفحۀ ۴۰۳: سؤال این هست:

«أَخْبِرْنِي عَنْ حَدِّ الْوَجْهِ- الَّذِي يَنْبَغِي أَنْ يُوَضَّأَ الَّذِي قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ-»

اصل اینکه یک امری تعلق گرفته به وجه، اصل این مفروغ عنه است «الَّذِي قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ» می‌گوید خداوند در قرآن گفته شما وجه را باید وضو بگویید، فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم، اصل در مقام بعث نیست، بعث مفروغ عنه هست. می‌گوید مبعوث الیه‌ای که بهش بعث تعلق گرفته آن را به من بیان کنید. این قال الله عز و جل یعنی اصل بعث همان بعثی است که در قرآن هست، اینجا ینبغی در مقام بیان بعث نیست، در مقام بیان تعیین مبعوث الیه است. به خاطر همین امام علیه السلام صریحا در کلام امام علیه السلام صریحا به بحث واجب بودن این مطلب تصریح شده.

«- فَقَالَ الْوَجْهُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ وَ أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِغَسْلِهِ- الَّذِي لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يَزِيدَ عَلَيْهِ وَ لَا يَنْقُصَ مِنْهُ- إِنْ زَادَ عَلَيْهِ لَمْ يُؤْجَرْ وَ إِنْ نَقَصَ مِنْهُ أَثِمَ-»

دیگر از این محکم‌تر نمی‌شد، وجوب را بیان کند. بعد امام علیه السلام بیان می‌کند که چه مقداری هست که انسان باید در وجه.

«مَا دَارَتْ عَلَيْهِ الْوُسْطَى وَ الْإِبْهَامُ- مِنْ قُصَاصِ شَعْرِ الرَّأْسِ إِلَى الذَّقَنِ-»

قصاص شعر الرأس یعنی جایی که موی سر می‌روید.

خدا رحمت کند یک آقایی بود آقای صدر مرحوم شده بود ما در منزل آقای صدر نشسته بودیم این خیلی وسواس بود، رفت وضو بگیرد موی سرش هم تاس بود، یک حوله روی شانه‌اش انداخته بود وضو بگیرد. از اینجا شروع کرد آب ریختن، بعد من شوخی می‌کردم می‌گفتم ایشان ظاهرا در روایات دیدند گفته از رستنگاه مو باید، گفته رستنگاه موی شخصی را در نظر گرفته، گفته موی من که از اینجا روییده، نه رستنگاه نوعی، رستنگاه شخصی را ملاک هست. اینها همه‌شان مرحوم شدند، یک آقایی بود بغل دست من نشسته بود این آقا آمد بنشیند گفت آقا این چه وضویی بود که گرفتید؟ گفت مثلا مشکلی داشت، گفت قطعا باطل بود، حالا این هم وسواس.

در ادامه می‌کوید: «وَ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ الْإِصْبَعَانِ مُسْتَدِيراً فَهُوَ مِنَ الْوَجْهِ- وَ مَا سِوَى ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ الْوَجْهِ- فَقَالَ لَهُ الصُّدْغُ مِنَ الْوَجْهِ فَقَالَ لَا.»

اینها همه‌اش در مقام بیان تعیین مبعوث الیه است نه در مقام بعث، این یک مورد.

یک مورد دیگری هست که در جلد ۱، صفحۀ ۴۱۲:

«عَنْ زُرَارَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام أَ لَا تُخْبِرُنِي مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ وَ قُلْتَ- أَنَّ الْمَسْحَ بِبَعْضِ الرَّأْسِ وَ بَعْضِ الرِّجْلَيْنِ- فَضَحِكَ فَقَالَ يَا زُرَارَةُ قَالَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله- وَ نَزَلَ بِهِ الْكِتَابُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ - فَعَرَفْنَا أَنَّ الْوَجْهَ كُلَّهُ يَنْبَغِي أَنْ يُغْسَلَ»

این در مقام بیان این نیست که این غسل واجب هست یا مستحب است، در مقام بعث نیست. اصل بعث مسلم است یک بعث وجوبی به وجه صورت گرفته، صحبت سر این است که این مبعوث الیه وجه کله هست یا وجه بعضه هست، ایشان می‌گوید از آیه استفاده می‌شود که مبعوث الیه وجه کله هست، اینجا اینکه ینبغی هست از این باب هست.

یک مقداری باید این دقت را آدم بکند که آیا، مواردی که آقای شهیدی آورده که از وسائل موارد ینبغی را یک آدرس خیلی زیادی دارد نوعا در مقام اصل بعث است،

«يَنْبَغِي لِلرَّجُلِ أَنْ يَتَوَقَّى النُّورَةَ يَوْمَ الْأَرْبِعَاءِ»

«فَأَمَّا النِّسَاءُ الْآنَ فَقَدْ يَنْبَغِي لَهُنَّ أَنْ يُبَالِغْنَ فِي الْمَاءِ.»

«يَنْبَغِي لِلْمَرِيضِ مِنْكُمْ أَنْ يُؤْذِنَ إِخْوَانَهُ بِمَرَضِهِ فَيَعُودُونَهُ فَيُؤْجَرُ فِيهِمْ وَ يُؤْجَرُونَ فِيهِ»

همینجور موارد دیگری که ایشان مفصل مواردش را آورده.

بعضی موارد انسان شک می‌کند که آیا در چه جهتی، کأنّ اصل مطلب مفروغ عنه است دارد از فروع قضیه سؤال می‌کند یا نه. مثلا این روایت، روایت جلد ۱۲، صفحۀ ۱۴۱،

«رَجُلٌ أَحْرَمَ بِغَيْرِ صَلَاةٍ أَوْ بِغَيْرِ غُسْلٍ- جَاهِلًا أَوْ عَالِماً مَا عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ- وَ كَيْفَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَصْنَعَ»

احرام بسته بدون نماز بدون غسل «كَيْفَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَصْنَعَ».

این ممکن است ما بگوییم مثلا فرض کنید وجوب صلاة و وجوب غسل اگر معلوم باشد سؤال اینجوری صورت می‌گیرد که آیا، کسی به این واجب عمل نکرده الآن وظیفه‌اش چی است؟

البته این ینبغی سؤال سر این نیست که آیا احرام بغیر صلاة او احرام، در مقام اصل تحریک نیست، فرض این است که حکم اصل احرام بغیر صلاة و بغیر غسل معلوم است، ولی کسی به آن عمل نکرده، بحث این است حالا که عمل نکرده آیا کأن، تکلیف عوض شده تکلیف عوض نشده امثال اینها. مثلا آیا الآن که مثلا چون احرام به غیر غسل بسته ممکن است وظیفه‌اش صحیح باشد ممکن است حالا که اوّل احرام باید با غسل می‌بسته ولی حالا که احرام نبسته کأنّ دیگر تمام شده رفته، دیگر فرض کنید از بعضی روایات استفاده می‌شود که فطریه باید در روز عید فطر پرداخت بشود یا عزل بشود، و الا اگر شما روز عید فطر پرداخت نکنید یا عزل نکنید دیگر اصلا این فطریه فوت شده، بعد از آن تصدق می‌شود، صدقه است، فطریه نیست، حاج آقا هم فتوا می‌دهند و می‌گویند لازم هم نیست اگر کسی روز عید فطریه‌اش را کنار نگذارد یا چیز نکند دیگر تصدق است و ما دلیلی نداریم بر وجوب تصدق، ولی گناه مرتکب شده.

این احتمال این هم هست که حالا وظیفه‌اش این بوده که با احرام با غسل انجام بدهد یا با نماز انجام بدهد، حالا انجام نداده ممکن است صحیح باشد یا لا اقل صحیح هم نباشد دیگر الآن مأمور به غسل نباشد یا مأمور به صلاة نباشد، «كَيْفَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَصْنَعَ» این در مقام، اگر آن، یعنی در واقع می‌خواهد بگوید در قبال آن وظیفۀ اوّلیه‌ای که داشته الآن چه کار باید بکند؟ یبنیغ له ان یصنع. این البته در صورتی هست که، اگر این با وجوب غسل و وجوب صلاة منافات ندارد، این را می‌خواهم بگویم، البته دلیل بر وجوب هم نیست، شاید مستحب باشد، این را سؤال می‌کند که با غسل مستحب بود من احرام ببندم، با صلاة مستحب بود احرام ببندم، حالا احرام نبستم دیگر آن وظیفۀ استحبابی تمام شده؟ رفت پی کارش؟ امام علیه السلام می‌گوید نه هنوز وظیفه‌اش هست تکرار کن، یعید.

بنابراین اینجور مثلا «رَجُلٌ أَحْرَمَ بِغَيْرِ صَلَاةٍ أَوْ بِغَيْرِ غُسْلٍ» ولو دلیل بر وجوب نیست، دلیل بر استحباب هم نیست. این معنایش این است که اصل آن حکم مفروغ عنه است، آن حکم مفروغ عنه‌ای را می‌خواهد بگوید الآن آیا آن حکم الآن هنوز باقی است یا باقی نیست؟ بنابراین نه ظهور در وجوب دارد نه ظهور در استحباب، می‌خواستم بگویم آن ظهور، اگر یک دلیلی ما داشتیم بر وجوب غسل احرام یا استحباب غسل احرام هیچکدامشان با این منافات ندارد، با هر دوی اینها سازگار هست، اصلا تعارض در اینها نیست.

یک مورد دیگری آقای شهیدی مثال زده ۲۲/ ۱۳۷.

«يَنْبَغِي لِمَنْ طَلَّقَ أَنْ يُشْهِدَ»

این هم از همان موارد هست. گاهی اوقات در مقام تعلیل حکم ثابته است، یک حکمی قبلا هست دارد تعلیل آن حکم را می‌کند، این روایت را بخوانم.

«سَأَلْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ ع عَنْ رَجُلٍ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ- وَ هُوَ غَائِبٌ فِي بَلْدَةٍ أُخْرَى- وَ أَشْهَدَ عَلَى طَلَاقِهَا رَجُلَيْنِ- ثُمَّ إِنَّهُ رَاجَعَهَا قَبْلَ انْقِضَاءِ الْعِدَّةِ- وَ لَمْ يُشْهِدْ عَلَى الرَّجْعَةِ- ثُمَّ إِنَّهُ قَدِمَ عَلَيْهَا بَعْدَ انْقِضَاءِ الْعِدَّةِ- وَ قَدْ تَزَوَّجَتْ فَأَرْسَلَ إِلَيْهَا- أَنِّي قَدْ كُنْتُ رَاجَعْتُكِ قَبْلَ انْقِضَاءِ الْعِدَّةِ- وَ لَمْ أُشْهِدْ فَقَالَ لَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيْهَا- لِأَنَّهُ قَدْ أَقَرَّ بِالطَّلَاقِ- وَ ادَّعَى الرَّجْعَةَ بِغَيْرِ بَيِّنَةٍ فَلَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيْهَا- وَ لِذَلِكَ يَنْبَغِي لِمَنْ طَلَّقَ أَنْ يُشْهِدَ- وَ لِمَنْ رَاجَعَ أَنْ يُشْهِدَ عَلَى الرَّجْعَةِ كَمَا أَشْهَدَ عَلَى الطَّلَاقِ»

این از عبارت حالا فتوا این نیست که در رجوع اشهاد شرط نیست. ولی حالا این روایت اینجوری مطرح کرده که

**شاگرد:** یعنی استحباب، و لذلک

**استاد:** نه می‌گوید لا سبیل له علیها.

**شاگرد:** شاهد نگرفته، مستحب بود شاهد بگیری حالا که

**استاد:** لا سبیل له علیها، می‌گوید اصلا حق ندارد، رجوعش باطل است دیگر.

**شاگرد:** نمی‌تواند اثبات کند

**استاد:** نه، لا سبیل له علیها ظاهرش حکم ثبوتی است نه حکم اثباتی.

«لَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيْهَا- لِأَنَّهُ قَدْ أَقَرَّ بِالطَّلَاقِ- وَ ادَّعَى الرَّجْعَةَ بِغَيْرِ بَيِّنَةٍ فَلَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيْهَا»

حالا هر کدام از اینها باشد چه حکم ثبوتی باشد چه حکم اثباتی این لا سبیل له علیها باشد می‌گوید که آن نکته‌ای که شارع لازم کرده جهتی که لازم کرده شاهد گرفتن را، به خاطر اینکه اگر این کار را انجام ندهد طلاق واقع نمی‌شود، یا واقع نمی‌شود یا قابل اثبات نیست. هر کدامش حالا آنش خیلی، ممکن است آن را حمل کنیم بر قابل اثبات نبودن، این هم امکان دارد. لا سبیل له علیها ظاهرا مثلا بگوییم.

ولی علی ای تقدیر بحث سر این هست که یک حکم شرعی قبلا وجود داشته می‌خواهد دلیل آن حکم شرعی را بیان کند، اینکه طلاق بلا اشهاد حکمی دارد، رجعت بلا اشهاد حکمی دارد، حالا آن باطل است و اشهاد شرط صحتش هست، یا شرط کمالش است، هر کدام از این حرف‌ها باشد این در مقام بیان این جهت نیست که شما اشهاد بگیرید، در مقام بیان این هست که چرا اشهاد آن حکم را دارد، آن حکم حالا چیست آن را از جای دیگر باید فهمیده بشود. این از همین موارد هست که عرض کردم مواردی که، اصل حکم مفروغ عنه است، در مقام تعلیل حکم مفروغ عنه هست. اینجاها دیگر نه ظهور در وجوب دارد، نه ظهور در استحباب دارد، اینجور موارد.

جایی که مستقیما می‌خواهد تحریک کند بعث کند آنجا ظهور در استحباب دارد. ولی اگر اصل بعث از جای دیگر ثابت شده باشد و این در مقام فروع بعث است، تعیین مبعوث الیه، تعلیل بعث و امثال اینها، اینها دیگر ظهور در این ندارد که آن بعثش استحبابی هست و آن دلیل، عرض کردم اطلاق مقامی در جایی هست که در مقام بیان اصل بعث باشد، ولی اگر اصل بعث در جایی که این استحباب را اقتضا می‌کند و این این مطلب.

حالا یک بحث دیگر هم از کلمات باید مطرح کنیم حالا که ظهور در استحباب داشت آیا این ظهور در چه اندازه ظهورش است؟ در بعضی از کلمات استفاده می‌شود که ظهورش ضعیف است، بنابراین با ظهور وجوب یک چیزی در وجوب از این ظهور رفع ید می‌شود. بعضی‌ها آن وری گفتند، گفتند ظهور خیلی قوی‌ای دارد، به طوری که قرینه است برای اینکه ظهورهای علی و وجب را، از علی و امر و امثال اینها را از ظهور در وجوب. حالا این عبارت‌ها را ملاحظه بفرمایید. اینها همه در مورد ینبغی بود، اما حالا در مورد لا ینبغی هم آن را هم فردا صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد